هو العلیم

خداوند متعال شیطان را برای تکامل بشر خلق کرده است

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت دنیا و شیطان ـ جلسه ۱۰۴

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذبالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
وصلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبی القاسم محمّد
وعلی آله الطّیّبین الطّاهرین و اللعنة علی أعدائهم أجمعین

امام صادق علیه السّلام خطاب به عنوان بصری می‌فرمایند فَإِذَا أَکرَمَ اللَه العَبدَ بِهَذِهِ الثّلاثَةِ هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ و الخَلقُ؛ **اگر خدای متعال بنده‌ای را به این سه نعمت توفیق بدهد بر او دنیا و ابلیس و مردم آسان خواهند بود و در گیرودار با آنها دچار مشکل نخواهد شد.**»

آن سه چیز در نظر رفقا که هست؛ یکی عبارت است از سپردن تدبیر امور به پروردگار و اینکه انسان برای خود نقشه نریزد و از پیش خود برای زندگی خود برنامه‌ای جدای از خواست پروردگار نریزد؛ نه اینکه برنامه‌ریزی نکند! عرض شد که برنامه‌ریزی و نظم یکی از مهم‌ترین مسائل سلوک و اساسی‌ترین مبانی اسلام است. اصلًا دنیا بر نظم بنا شده، عالم تکوین براساس نظم و تدبیر بنا شده است. بی‌نظمی در امور به معنای لاابالی‌گری و هردمبیلی و بی‌توجّه بودن به مبانی انسانی و توحّش و حیوانیت است. این معنای بی‌نظمی است. آن مقدار که در اسلام نسبت به مسئله نظم تأکید شده، کمتر به مسائل دیگر توجّه شده است. کسانی که به تعهدات خود در روابط اجتماعی و در تدبیر امور خود و نظم در مسائل خود توجّه ندارند از حیطه انسانیت خارج هستند چه برسد به سلوک و اسلام و امثال ذلک، و به آنها انسان نمی‌شود گفت.

کسی که با دیگری تعهدی می‌بندد شرعاً واجب است که بر این تعهد عمل کند اگرچه این تعهد در ضمن معامله‌ای نباشد. اینکه بعضی از فقها مطرح کردند که شرطِ در ضمن عقد الزامیست و در ضمن غیر عقد به عنوان ابتدایی، الزامی نیست نه به این معناست که وفای به آن واجب نیست. اگر این برداشت بشود اشتباه و خطاست. نخیر، هم شرط و تعهد در ضمن عقد الزامیست و عمل به او واجب است و مخالفت با او حرام است و در صورت تخلّف شرط، مسائل حقوقی مترتّب است و شخص متخلّف باید از عهده مسائل حقوقی آن برآید، و همین‌طور در غیر از ضمن عقد به عنوان شرط ابتدایی.

اینکه عرض می‌کنم خدمتتان به خاطر اینکه شاید بعضی از اوقات در بعضی از صحبت‌ها، در بعضی از کتب خلافش به چشم بخورد. مسئله این‌طور نیست؛ هم در ضمن عقد مسئله ضرورت دارد و وفای به آن واجب است و تخلّف از آن حرام، و هم شرط ابتدایی. فردی با یک شخص قراری می‌بندد که آقا ما فلان‌جا که می‌خواهیم برویم بیا با هم برویم و تک تک نرویم، این عقد نیست، معامله نیست، یک شرط ابتدایی است، یک تعهد ابتدایی است. وفای بر این تعهد ابتدایی شرعاً واجب است و اگر آن فرد به تنهایی خودش به فلان‌جا

برود عمل حرام انجام داده است. گرچه از نقطه نظر ظاهری و حقوقی مسئله‌ای متوجّه نیست؛ حالا خسارتی بپردازد و امثال ذلک نه البته در بعضی از موارد هم چرا اگر ضرری متوجّه فردی بشود بر این اساس، آن شخص از نظر حقوقی باید متعهد ضررهای مترتّبه بشود.

در زمان مرحوم آقا این قضیه خیلی اتّفاق می‌افتاد، خود من در بسیاری از این موارد بودم. در یک مورد بود در همان ایام طفولیت ما حدود سیزده، چهارده سالگی بودیم دو نفر که هر دو وارد کننده یک کالا و یک مطاع بودند قرار گذاشته بودند که با هم این کالا را در فلان شهر به کمتر از این مبلغ نفروشند، هر دو یک مبلغ بفروشند، کسی پایین‌تر نفروشد. یکی از این دو نفر تخلّف کرده بود، البته بعداً اعتذار آورد بر اینکه تقصیر نداشته و مسئله به نحو دیگری بوده. مرحوم آقا آن دوتا را صدا کردند اینهایی را که خدمتتان عرض می‌کنم به‌خاطر اینکه بدانید چقدر مبانی سلوک مهم است ها! و دقّت و ظرافت و لطافت و احکام و اتقان این مسائل به دستمان بیاید هر دوی آنها را صدا کردند. شاید اگر ما باشیم اصلًا توجّه نکنیم بگوییم آقا ببخشید و می‌گذرد و خدا إن‌شاءاللَه خودش کافل امور هست و خودش جبران می‌کند و خودش چه می‌کند و شما هم بیا و از او بگذر و مسئله تمام بشود، ولی ایشان گفتند: نه، باید بیایید. آمدند. گفتند: صورت مسئله را توضیح بدهید. ایشان توضیح داد، آن آقا هم توضیح داد و بعد گفتند که تقصیر ایشان است و ایشان باید:

اولًا: غسل کنند، غسل توبه و بعد استغفار کنند بر این عمل حرامی که انجام دادند.

دوّم: باید به واسطه خلاف عهدی که در اینجا مرتکب شدند رضایت ایشان را جلب کنند و رضایت باطنی ایشان را به اظهار ندامت و طلب بخشش و عفو به‌دست بیاورد.

سوّم: ضررهایی را که این شخص از نظر معاملات با دیگران به‌واسطه این عمل متحمل شده است به عنوان پولی باید بپردازند.

چهارم: در بازار اعلان کنند که ما در این مسئله مقصّر بودیم و ایشان بی‌گناه است.

التفات می‌کنید؟! شوخی نیست. هردمبیلی یا علی! یکی با یکی قرار بگذارد و بعداً هم بزند زیرش! این حرف‌ها نیست. این می‌شود قانون انسانیت و بشریت و عقلانی و الهی و سلوکی و شرعی. حالا بقیه هرچه می‌گویند برای خودشان می‌گویند. این می‌شود قانون. خیلی هم اتّفاق افتاده‌ها در زمان مرحوم آقا بنده از این مسائل بسیار دیدم و در بسیاری از این موارد خود ما هم در قضایا و در جریان بودیم.

علی‌کلّ‌حال سلوک شوخی برنمی‌دارد، همین است دیگر. راه خدا یعنی راه صحیح رفتن و راه درست رفتن و آنچه را که مورد نظر مولاست انجام دادن. حالا مولا می‌گوید من این قسم را می‌خواهم، دیگر ما نمی‌توانیم چون و چرا کنیم، کم کنیم، زیاد کنیم، از قضیه حذف کنیم، گاهی اوقات خودمان با سلیقه‌های متفاوت بیاییم و مطلب را به یک نحوی رد کنیم، نه! این حرف‌ها نیست. مو را از ماست می‌کشند آن‌طور که به

قول سابقی‌ها و مردم عقل هیچ جنی به آن نمی‌رسد، چنان مو را در می‌آورند که آدم باید آن مو را زیر میکروسکوپ نگاه کند ها! این‌جوری در می‌آورند. از لابه‌لای دل و زوایای نفس و خطورات همچین می‌کشند بیرون آهان! نگاه کن، زیر میکروسکوپ ببین، ما این‌قدر به مسائل واردیم و این‌قدر به نکات واردیم و این‌قدر به خصوصیات واردیم.

برای خود بنده هم در ارتباط با مرحوم آقا از این قضایا خیلی اتّفاق افتاد. یک وقت ایشان به بنده یک مطلبی را ارجاع دادند که فلان قضیه را انجام بدهم. من انجام دادم و آمدم. در حینی که می‌خواستم انجام بدهم به اندازه یک لحظه خطور کرد، در یک لحظه. خب حالا که ما این مطلب را انجام می‌دهیم او هم این مسئله را که مربوط به تازه قضیه به خود من هم ارتباط نداشت، قضیه مربوط به مطالب آقا بود، مربوط به نوشتجات ایشان بود، یعنی مسئله شخصی ما هم در اینجا مطرح نبود حالا که این را انجام می‌دهیم راجع به آن قضیه یک تسریع بیشتری می‌کند، سرعت بیشتری می‌دهد، اهتمام بیشتری نسبت به فلان مطلب انجام می‌دهد و طبعاً آن قضیه زودتر انجام می‌شود. ما آن را انجام دادیم و آمدیم خدمت مرحوم آقا و ایشان خیلی اظهار خوشبختی کردند! خدا به شما خیر بدهد. از این تعابیر و جملاتی که بله، هیچ زیبنده ما نیست و ایشان ... تا اینکه از این قضیه گذشت.

یک روز در بین صحبت یک مرتبه ایشان اشاره کردند بر اینکه: گرچه نیت انسان هم در بعضی از موارد نیت الهی است آن خطوری که به ذهن ما خورده بود ولی انسان وقتی که می‌گویند این کار را انجام بده حتّی باید بدون آن خطورات هم باشد. ببینید زدند به کجا؟! با اینکه حتّی نیت هم نیت شخصی نیست این مطالبی که عرض می‌کنم با مطالبی که امروز می‌خواستم این بحث را تمام کنیم بی‌ارتباط هم نیست ولی حتی آن کاری را که انسان می‌خواهد انجام بدهد باید بدون خطور باشد، فقط خودش همین. بکن، بکن، این کار را انجام بده، انجام بده. همین، دیگر چیزی در آن بیاید، برود، این چه تبعاتی دارد؟ چه فوائدی بعد ممکن است مترتّب بشود؟ چه نتائجی بعد ممکن است بیاورد؟ همه اینها مادون است، همه اینها تنزّل از آن مرتبه‌ای است که انسان می‌تواند در آن مرتبه کاسبی کند، می‌تواند در آن مرتبه ربح کند. حتی این را هم نباید انسان بیاورد.

پس بنابراین تعهد در خارج از مسائل معامله‌ای هم واجب است و خلافش حرام است. البته اگر انسان بتواند انجام بدهد، اگر نتواند آن یک صورت دیگری دارد.

اینکه می‌گویند انسان باید امور خودش را به خدا بسپرد، نه به معنای لاابالی‌گری و بی‌اعتنایی و عدم توجّه است؛ به این معنا نیست. اگر سر همه را بتوانیم کلاه بگذاریم سر خدا را دیگر نمی‌توانیم کلاه بگذاریم. بله! خدا خوب می‌آید انسان را در یک تنگنایی قرار می‌دهد می‌گوید همه‌جا لاابالی هستی یا به ما که رسیدی لاابالی شدی؟! در مسائل دیگر بسیار دقیق و ظریف و نکته‌سنج و تعبیرات بسیار مناسب بکار می‌بردی حالا

اینجا که رسیدی به هر صورت و به هر کیفیت می‌خواهی بگذری؟! نمی‌شود آقا، اینجا نمی‌شود اینجا باید بایستی.

علی‌کلّ‌حال پس اوّل این است که انسان تدبیر خودش را به خدا واگذار کند. مسئله دوّم اینکه از خود چیزی را نبیند که راجع به این مطالب صحبت شد سوّم اینکه به آنچه که خدای متعال امر کرده عمل کند و از آنچه که نهی کرده دست باز دارد. اگر این سه مطلب برای انسان انجام شد هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ و الخَلقُ دنیا و ابلیس و مردم به عبارتی دیگر روزگار بر او آسان خواهد شد.

راجع به مسئله ابلیس و کیفیت خلقت او در جلسه گذشته نسبتاً مشروح مطالبی عرض شد. عرض شد که خلقت ابلیس عین مصلحت است و اگر خلقت ابلیس نبود انسان به نقطه تکاملی خود نمی‌رسید. آهنی که باید تبدیل به یک فلز بسیار قابل استفاده و یا شمشیری که گرانبها و پربهاء است بشود نیاز به کوره دارد، نیاز به مخزن و جایگاهی دارد که گداخته بشود، داغ بشود. سرد می‌کنند دوباره آن را داغ می‌کنند، موادی به آن اضافه می‌کنند تا اینکه بتواند به آن شکلی که قابل استفاده است در بیاید؛ و الّا اگر همان آهن ابتدایی را بخواهند به‌کار ببرند با اوّلین ضربه کج می‌شود، به اوّلین جایی که اصابت بکند می‌شکند. باید این اعمال بر روی او انجام بگیرد. طلایی را که بخواهند به شکل زیور در آورند و از او حُلی[1] بسازند باید این را گداخته کنند، آب کنند، مواد زائد او را که روی سطح می‌آید بگیرند و بعد او را خالص، در معیار بالا ارائه بدهند؛ بدون اینها نمی‌شود.

هر چیزی در عالم طبیعت و در عالم تکوین برای رسیدن به نقطه مطلوب و آن غایت مقصود مراتبی را باید بگذرانند. از نقطه نظر تربیتی وجود انسان هم از این مسئله و از این مبنا مستثنا نیست. تا انسان در بوته آزمایش قرار نگیرد آن خصوصیاتی که مانع از تحوّل و تغیر انسان است آن خصوصیات برای انسان منکشف نمی‌شود؛ تا انسان به سر کلاس درس نرود معلّم نقاط ضعف تحصیلی او را به او گوشزد نمی‌کند، تا انسان در خدمت استاد مبرّزی به حرفه‌ای نپردازد نقاط نقصان او برای او منکشف نمی‌شود. کسانی که پیش یک استاد خط می‌روند فقط کار استاد خط، تعلیم و نوشتن نیست بلکه کیفیت نقصان‌هایی را که موجب شده است این خط به این صورت دربیاید و یا نقاط مطلوب و قوّت برای شاگرد توضیح داده می‌شود.

یکی از اساتید خط گذشته مرحوم سید حسین میرخانی را خدا رحمت کند، ما یک زمانی خدمت ایشان در دارالکتابه‌ای که پایین‌تر از مسجد مرحوم آقا در خیابان سعدی داشت می‌رفتیم. هفته‌ای دو یا سه روز می‌رفتیم و خط یاد می‌گرفتیم و ایشان هم خیلی به ما محبت می‌کرد و خیلی تشویق و ترغیب می‌کرد بر اینکه به این فنّ ادامه بدهیم. ما هم خوشمان می‌آمد. افراد دیگر هم پیش ایشان می‌آمدند. همین اساتید خط فعلی

---

[1] زیور که از معادن نفیس یا سنگ‌های قیمتی ساخته می‌شود.

هم می‌آمدند با ایشان صحبت می‌کردند. جالب اینجاست که نقاط ضعف آنها را با اینکه استاد خط بودندها الآن جزء درجه یک‌های اینجا هستند وقتی خط را می‌نوشتند بعد از بیست سال، بیست و پنج سال می‌آمد و نشان می‌داد. می‌گفت شما که الآن دارید سر «ضاد» یا «ی» را برمی‌گردانید می‌دانید چرا این‌طور شده؟ چون قلم را به این نحو گرفتید که «ی» به این شکل درآمده؛ باید کیفیت را کج کنید، سر قلم را کج کنید تعبیر ایشان این بود حتی به اندازه یک دهم میلیمتر وقتی قلم کج بشود این نقصان در این کلمه ظاهر می‌شود. ببینید بیست و پنج سال است پیشش درس خوانده و تعلیم خط گرفته.

بسیار جالب بود برای ما؛ یک روز یکی از همان بهترین شاگردان ایشان که فعلًا شاید اوّل خطّاط ایران باشد و بسیار فرد معروفی است در آنجا آمده بود. یک عبارتی خود مرحوم میرخانی نوشته بود در همان دارالکتابه: «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست» این خط ایشان بود و [شاگرد] ایشان هم یکی مانند او نوشته بود به همان قطر و به همان کیفیت، آن هم در کنارش بود. برای توضیح این مسئله که در هر امری احتیاج به کار و تلاش است. برای ما صحبت می‌کرد ما را نصیحت می‌کرد، خلاصه مجلسی که فرض کنید که باید به نیم ساعت می‌گذشت گاهی اوقات سه ساعت، سه ساعت و نیم طول می‌کشید. هر دفعه هم ما می‌رفتیم منزل با اعتراض و دعوای مرحوم آقا روبرو می‌شدیم. یک ساعت است شما رفتید نیامدید؟ می‌گفتیم آخر بابا تقصیر ما نیست، ایشان ما را به حرف می‌گیرد، صحبت می‌کند دیگران می‌آیند. ما را ول نمی‌کرد هی می‌گفتیم آقا یک خط تعلیم بده برویم، ما چه هستیم. می‌گفت: نه! حالا بنشینید شما فایده می‌برید. دوباره همین بساط بود. گاهی اوقات چهار ساعت طول می‌کشید. هشت می‌رفتیم ساعت دوازده می‌آمدیم منزل. نکاتی هم یاد می‌گرفتیم خدا رحمتش کند خیلی برای ما آموزنده بود صرف نظر از همان مسائل خاصّ و حرفه‌ای، برای خود ما نکاتی داشت. اینها تجربه‌هایی دارند دیگر، عمری از ایشان گذشته بود و انسان باید از تجربه‌های همه استفاده کند.

ایشان راجع به اینکه بدون تلاش و کوشش انسان به جایی نمی‌رسد، این دو خط را آورد در کنار ما قرار داد، خود شاگرد ممتاز ایشان هم بود به قول خودشان می‌گفتند: اوّل شاگرد من ایشان است و خیلی هم از ایشان تجلیل می‌کرد، خیلی احترام می‌کرد گفت که آقا شما بین این دو خط چه تفاوتی می‌بینید؟ من هرچه در عبارات و کلمات این دو خط تأمّل کردم هیچ فرقی ندیدم، عین هم نوشته شده بود انگار عکس‌برداری شده بود. این از روی او عکس‌برداری شده بود. ولی آن خطّی را که خود مرحوم میرخانی آن خط را نشان داده بود یک ملاحت دیگری داشت که انسان نمی‌توانست توصیف کند ولی می‌توانست احساس کند. گفتم: من فرقی نمی‌بینم ولی خط شما یک ملاحت دیگری دارد. گفت: احسنت این را من می‌خواستم به شما بگویم. می‌دانید این خط اگر بخواهد به این خط برسد چقدر کار دارد؟ جلوی شاگردش گفت‌ها گفت: سی سال دیگر زحمت

دارد تا این بشود این. این‌قدر مسئله دقیق است و این‌قدر مسئله حساس است.

خودش می‌گفت: اساتید خط زیاد هستند ولی فرض کنید که این استاد دوتا ممتاز داده بیرون، این استاد سه تا ممتاز داده ... می‌گفت: من نود ممتاز تابه‌حال اخراج کردم از پیش خودم. نود ممتاز، یعنی استاد اخراج کردم. گفت می‌دانی چرا؟ به‌خاطر اینکه من همراه با شاگرد، خودم راه می‌آیم و خودم حرکت می‌کنم. و وقتی که او می‌آید آن کیفیت نقص و آن عللی که موجب شده است این خط به این شکل دربیاید آن علل را به او تذکر می‌دهم. فردا که می‌آید می‌بینم این علل را برطرف کرده، این نقائص را برطرف کرده. دوباره پس فردا یک مقدار خط را مشکل‌تر می‌کنم. آن یک اشکالات دیگری پیدا می‌کند من دوباره رد می‌کنم. همین‌طور هی مشکل می‌کنم، مشکل می‌کنم تا آن حدّی که دیگر بتواند برای او ملکه بشود و به مرتبه اجتهاد در خط برسد. بدون تذکر نقاط ضعف این مسئله انجام نمی‌شود.

ایشان علاوه بر آن دارالکتابه یک کلاس دیگری هم داشت ما در آن کلاس هم شرکت می‌کردیم. حدود بیست، بیست و پنج نفر در آن کلاس حضور داشتند. بعضی از افرادی که در آن کلاس بودند وقتی ایشان ایراد آنها را می‌گرفت به آنها برمی‌خورد که ما این‌قدر زحمت کشیدیم و حالا توقع داشتند که ایشان تمجید کند و تعریف کند. وقتی ایراد می‌گرفت به آنها برمی‌خورد. وقتی که می‌رفتند به من می‌گفت فلانی اینها هیچ ترقّی نخواهند کرد، آن شاگردی ترقی می‌کند که ایرادی را که گرفته می‌شود با جان و دل بپذیرد. اینجا نکته است! نه تنها با جان و دل بپذیرد بلکه خود به دنبال ایراد گرفتن استاد بدود و از او بخواهد، نه اینکه همین‌طور بنشیند. آقا چرا اینجا کج است؟ !! گفتند کج است. چرا اینجا راست است؟ گفتند راست است. چرا اینجا این‌طور است؟ نه این فائده‌ای ندارد و بدون این مسئله مطلب درست بشو نیست. بارها مرحوم حدّاد می‌فرمودند: آن سالکی که از ایرادی که استاد به او می‌گیرد بهراسد قدم از قدم برنمی‌دارد، هیچ فائده ندارد، برود به دنبال کارش.

ما در این دنیا برای چه آمده‌ایم؟ برای این آمدیم که ایرادهای خود را برطرف کنیم، یا برای اینکه کمالات و نقاط مثبت خود را به منصّه ظهور و بروز و ارائه قرار بدهیم؟ نقاط مثبت که مثبت است احتیاج به ارائه ندارد. نقاط مثبت که در یک حدّ، ثابت است آنکه زیاد نمی‌شود. اگر بخواهد نقاط مثبتی بر یک امر زائد بشود باید از نقصان‌های او کم بشود. وقتی که نقصان کم شد هی به نقاط مثبت اضافه می‌شود. امّا فرض کنید که در یک نفر سه نقطه مثبت است و او به دنبال رفع نقاط منفی خود نرود خب همان سه نقطه تا نود سالگی هم باقی می‌ماند، چهارتا که نمی‌شود. امّا اگر خودش را در دست تربیت انداخت، در دست محک انداخت، در دست بوته امتحان انداخت، آن شخص هم هی شروع می‌کند تذکر دادن: اینجا خراب است آنجا را درست کن، اینجا را فلان کن، یک یک، یک یک، کم‌کم، کم‌کم درست می‌شود.

پس از مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در یک جریانی که پیش آمده بود من دیدم آن جریان درست برخلاف زمان مرحوم آقا در نقطه مقابل دارد حرکت می‌کند. روش تربیت مرحوم آقا از بین بردن نفوس و از بین بردن انانیت و از بین بردن نقاط نفسانی و در مقابل، لطافت نفس و تجرّد روح و لطافت روح و تبدیل نقاط دنیوی و هواهای نفسانی و فرعونیت‌ها و انانیت‌ها به جنبه‌های توحیدی بود. این روش، روش بزرگان بوده و بدون این اصلًا فائده‌ای ندارد؛ یعنی کلاه همه پس معرکه است هیچ فائده‌ای ندارد. در جریانی که به‌وجود آمد من دیدم درست در نقطه مقابل جریان تربیتی مرحوم آقا مسئله دارد حرکت می‌کند. بزرگ‌نمایی نقاط مثبت موهومی، نه واقعی و ابراز و اظهار جهات تخیلی و در مقابل، پوشاندن نقاط ضعف و نقصان و از بین بردن نقد و اصلاح و تذکر. این جریان دارد پیش می‌آید. من نامه‌ای نوشتم و در آن نامه مواردی که باید در کیفیت سیر حالا کاری نداریم بر اینکه این امور و این تدبیر به دست اهلش و متخصصّش و فرد خبیرش دارد انجام می‌گیرد یا نمی‌گیرد، اصلًا به این مطلب کاری نداریم گفتم که این مطالب غلط است و باید مسیر بر طبق این نظام حرکت کند، باید بر طبق این روش حرکت کند. قضیه چه شد؟ همین مطلبی را که خدمتتان عرض کردم انجام شد. یعنی به جای توجّه و به جای تنبّه و به جای پندگیری، مسئله در آن کفه ترازو قرار گرفت، فهمیدم مطلب به نحو دیگری است.

بنای عالم تکوین و عالم تشریع بر این اساس است. بنای عالم تکوین بر سیر تکاملی و تغییر و تبدّل‌هایی است که بر یک شیء انجام می‌شود و بنای عالم تشریع و تربیت بر کیفیت سیر به همین نحوه‌ای است که روشن می‌شود. آن خصوصیتی را که خدای متعال در عالم تربیت نه در عالم تکوین، شیطان به عالم‌تکوین کاری ندارد. عالم تکوین سلسله علل خودش را دارد و هیچ ارتباطی به شیطان ندارد. شیطان وظیفه‌اش دخل و تصرف در عالم تشریع است، در عالم تربیت است و در عالم تکالیف و اوامر و نواهی الهی است. خدای متعال برای تکامل بشر و برای ظهور و بروز مقام خلیفةاللَهی و رسیدن به عالی‌ترین مرتبه معرفت و کمال که عبارت است از فناء فی‌اللَه شیطان را قرار داد. شیطان به واسطه تذکراتی که در موارد مختلف بر انسان وارد می‌کند به همان شیوه‌ای که در جلسه گذشته عرض شد و وسوسه‌هایی را که می‌کند آن نقاط ضعف را برای انسان در مسیر تکاملی نشان می‌دهد. این نقاط، نقاط ضعف تو است.

برای فردی که دیگر ارتکاب گناهان ظاهری در او منتفی شده باشد هیچ‌وقت نمی‌آید وسوسه ارتکاب عمل حرام کند. چرا؟ چون این فرد به هر علّتی که می‌خواهد باشد از نقطه نظر فهم و ادراک این عمل حرام و احتراز از این عمل حرام به فعلیت رسیده است و شیطان با کسی که در یک مرتبه به فعلیت رسیده است کاری ندارد. دنبال افرادی می‌رود که در مسیر تکاملی خود در مرتبه استعداد قرار دارند و آن استعداد را نمی‌خواهد به فعلیت برساند، می‌خواهد برگرداند به قهقرا، دنبال اینها می‌رود. می‌آید سراغ نقاط ضعف دیگر، مسائل دیگر،

تعلقّات دیگر، خصوصیات نفسانی دیگر، مسائلی که این شخص نگاه می‌کند با چه خصوصیاتی در ارتباط است، قضایای اجتماعی، مسائل شخصیتی، شئونات، ارتباطات، مسائل نفسانی. این خصوصیاتی که مانعیتش و سد راه بودنش برای رسیدن به مقام قرب الهی هزارها برابر بلکه میلیون‌ها برابر از انجام یک عمل حرام ظاهری بیشتر است. می‌آید می‌رود سراغ اینها، می‌آید می‌رود سراغ اینها.

می‌گویند بایزید داشت با بعضی از شاگردانش از یک جایی عبور می‌کرد ظاهراً بایزید ثانی بود چون بایزید اوّل در این مسئله نبود، در این مرتبه نبود. چون دو بایزید داریم، بایزید بزرگ و بایزید کوچک به اتّفاق شاگردانش از کنار یک سگی گذشت و باران آمده بود و خیس بود. او همچین با یک توجّه و با یک بی‌اعتنایی از کنارش خودش را جمع کرد که اصابت نکند. سگ در مقام مکاشفه با او به تکلّم پرداخت. گفت: من نجس هستم می‌خواهی از کنار من احتراز کنی این اشکال ندارد، چرا دیگر بی‌اعتنایی کردی، چرا حالت گرفتی، چرا با این توجّه رد شدی؟ اینها واقعیت داردها همه اینها واقعیت دارد! خب من نجس هستم خودت را کنار بکش، دیگر چرا به یک حالت اشمئزاز و تنفر آمدی از کنار من رد شدی؟ بگو ببینم که مرا سگ قرار داد و تو را بایزید قرار داد؟ آیا سگ شدن من به اختیار من بود و آیا بایزید شدن تو و انسان شدن تو به اختیار تو بود؟! تو که در خلقت خودت اختیار نداشتی. ببینید چطور محکوم می‌کند! یعنی این‌حیوان در مقام مثال و در مقام ملکوت دارای عقل و شعور است گرچه در مقام ظاهر به این کیفیتی است که انسان به او توجّه نمی‌کند ولی در مقام ملکوت خودش شعور دارد و در این زمینه اسرار عجیبی است که خداوند برای افرادی که روشن کند خواهند فهمید.

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست *** که هر چیزی به جای خویش نیکوست[1]

این مسئله به دست می‌آید. حکمت خلقت همه اشیا در عالم برای انسان روشن می‌شود. آن‌وقت انسان دیگر نگرشش فرق می‌کند، دیدگاهش نسبت به اینها فرق می‌کند.

گفت اولًا: که مرا سگ قرار داد و تو را بایزید؟ مگر سگ شدن من به اختیار من بود؟

ثانیاً: من نجس هستم، قبول دارم که نجس هستم. این نجاست، نجاست ظاهری است با یک مشت آب هم می‌توانی او را تطهیر کنی. وقتی که لباس انسان با یک امر نجس تماس می‌گیرد دو مشت آب می‌ریزد تمام می‌شود، لازم نیست که خودش را در کر بیندازد. یک مقداری آب می‌ریزد تمام می‌شود. برو دل خودت را پاک کن ای بایزید که به هفت دریا طاهر نخواهد شد! این حالی که تو داری حال نفسانی است. آمدی خودت را بالاتر از من فرض کردی، اینجا نکته است. خدا می‌گوید باید از سگ احتراز کنی، به جای خودش محفوظ،

[1] گلشن راز، شیخ محمود شبستری.« جهان چون زلف و خط و خال و ابروست ....»

سمعاً و طاعتاً. خدا می‌گوید این نجس است باید از او احتراز کنی، اینها همه محفوظ. اینکه خودت را بالاتر از من فرض کردی و اشرف از من فرض کردی و به خود حالت دادی و از کنار من با اشمئزاز رد شدی چرا؟ این چرا؟

ثالثاً: شکر خدا را که مرا بایزید خلق نکرد و در من این حالتی که در تو پیش آمد پیش نیامده. یعنی او را شست و گذاشت کنار، قشنگ، راحت، هیچ مفرّی نداشت. خب حقّ با کیست؟ حقّ با جناب سگ است، راست می‌گوید. در عالم توحید الآن حقّ با سگ است. در نظام احسن الآن حقّ با این است. بایزید هر که می‌خواهد باشد، هر کسی می‌خواهد باشد، حقّ با این است. این نکته‌ای است که عارف به این نکته می‌رسد.

رفقا یادشان می‌آید من در سابق می‌گفتم حالاتی که برای عارف پیدا می‌شود حالت تواضع نیست بلکه روحیه او و نفس او تغییر می‌کند و به هیئت و به حالت توحید درمی‌آید. وقتی که مرحوم آقا دست یک بچّه چهار پنج ساله را می‌بوسیدند این تواضع نبود، ما تواضع می‌کنیم، تواضع تصنّع است. البته کار خوبی است نه اینکه کار بدی است، بسیار کار خوبی است. ولی این مسئله تواضع در عالم توحید شکل دیگری دارد. عارف کسی است که حال او دیگر حال تواضع نیست، حالش این است. می‌فهمد و این‌طور احساس می‌کند، حال او به شکل دیگری درآمده است. دنبال این باید رفت نه دنبال آن شخصی که در حال تواضع حرکت می‌کند. او ایمن از خطر نیست چون در بعضی از اوقات تواضع وجود ندارد، در بعضی از اوقات خودش را نشان می‌دهد.

یک نفر نقل می‌کرد نسبت به مسائل روانی فردی پخته و از افراد خبیر است می‌گفت من با یک فرد ملاقات داشتم. می‌گفت در این یک ساعت آنچه که من از این شخص دیدم فرد معروفی هم هست این بود که تمام تلاش خود را و تمام کوشش خود را به‌کار می‌بست به نحوی خود را در قبال من جلوه دهد که به عنوان فرد متواضع به تمام معنا در پیشگاه من جلوه پیدا بکند؛ یعنی خیلی خودش را در زحمت قرار می‌داد. حالا یک وقتی انسان تواضع می‌کند، یک وقتی نه همچین فشار به خودش می‌آورد، خیلی دیگر فشار می‌آورد، عباراتی را انتخاب می‌کند. کیفیت نشستن خود را یک نحوه‌ای می‌کند که این دیگر یک قدری (نه یک قدری، دو قدری و سه قدری) مسئله از طریق عادی خارج می‌شود. گفت تمام همّت خودش را برای این قضیه به‌کار برد. خب اینها هم که افراد عادی نیستند، زود می‌فهمند روان‌شناس بودند دیگر. گفت یک‌دفعه ما به این یک پُلتیکی زدیم براساس همان فوت و فنّ خودشان که این را از آن حالت تواضع درآوردیم. یک مرتبه مثل یک بچّه پنج ساله این آقایی که تمام زحمت خودش را کشید اینجایش را دیگر نخوانده بود عین یک بچّه پنج ساله یک عبارتی از دهانش درآمد که ما پنج دقیقه به او خندیدیم.

این می‌شود چه؟ این می‌شود تصنّع! این می‌شود مجسمه‌سازی! این می‌شود قالب تراشی! این فرد مورد اطمینان نیست، دین خودت را به او نسپار، اعتقاد خودت را به دست او مسپار، دنیا و آخرت خود را به عهده

او نگذار، به عهده که باید گذاشت؟ به عهده آن فردی که عمل او در هر حال عمل توحید است. نه تواضع می‌کند، نه کرنش می‌کند، نه هیچ. قشنگ صاف راه می‌رود، نه سرش را پایین می‌اندازد، نه به یک قسمی حرکت می‌کند که مثل افراد چلاق و شل و اینها، می‌گویند این قسم تواضعش بیشتر است! نه مثل افرادی که آرترز گردن گرفتند و حتماً سرشان پایین است و با انسان صحبت می‌کند، نه، خیلی قشنگ می‌ایستد، رشید حرکت می‌کند، درست قدم برمی‌دارد و هیچ‌گونه از این نفاق‌ها و اعمال مکارانه عوام‌پسند و کارهای فریبنده جاذب عوام از او سر نمی‌زند. چرا؟ چون او به عوام نگاه نمی‌کند، عوام که هستند؟ طرفش عوام نیستند، طرفش مردم نیستند. و از این خشک مقدّسی‌هایی که فقط در چهارچوب جذب عوام و مرید و کسب اتّجاه و شخصیت برای اجتماع می‌تواند کارساز باشد و بازار داشته باشد در آن موارد اصلًا راه نمی‌رود، در آن خطوط حرکت نمی‌کند.

پس شیطان به عنوان موهبتی الهی است برای رسیدن به تکامل افرادی که می‌خواهند به تکامل برسند. با وسوسه امور خلاف و امور حرام و جهات نقصان در فرد، مسائل ناقص او را برای او متذکر می‌شود: اینجایت ناقص است به‌دنبال‌علاج بر بیا، اینجایت نقص دارد به‌دنبال علاج بر بیا، اینجایت خراب است به‌دنبال علاج بر بیا، در این مورد کم داری، در این مورد خصوصیات نفسانی داری، در آن مورد باید آن کار را انجام بدهی. به عنوان یک استاد سلوک و به عنوان یک فردی که می‌تواند به تعبیر دیگر فردی که برای تکامل انسان از هر فرد دیگری و از هر پدری و مادری و رفیقی و صدیقی و شفیقی می‌تواند دلسوزتر باشد و لطف او نسبت به انسان از همه بیشتر باشد. امّا با چه کیفیت؟ با این نحو، نه با القاء امور حسن، بلند شو نماز بخوان. حتی می‌گوید بلند شو نماز بخوان ها،. در بلند شو نماز بخوانش هم یک مسئله خوابیده. انسان باید متوجّه باشد چرا گفته بلند شو نماز بخوان؟ چون الآن نماز برای انسان وَجد ایجاد می‌کند. باید دنبال این بروید. نماز نباید برای وَجد باشد. ببینید حتّی تذکر می‌دهد.

خیال نکنید شیطان فقط نسبت به مسائل حرام می‌آید وسوسه می‌کند ها! شیطان می‌آید در امور الهی و در امور عبادی و در اموری که انسان هیچ شکی ندارد که این امر برای خدا و رضای خداست، در همان امر وارد می‌شود و از همان‌جا ضربه را می‌زند. الآن حال خوشی پیدا کردی بیا فلان دعا را بخوان، الآن بلند شو این کار را انجام بده، بلند شو الآن این جلسه را بگذار، بلند شو این را دعوت کن، بلند شو سه روز در منزلت روضه بگذار، بلند شو پنج روز در خانه‌ات روضه بگذار. چرا روضه بگذارم؟ بالأخره این مردم چه می‌گویند؟ می‌رود در فکر، این مردم می‌گویند پارسال روضه گذاشتی امسال اگر نگذاری چه شده؟ هان پس بگذاریم! هان یک‌دفعه باید زنگ به صدا دربیاید. پارسال روضه گذاشتیم اگر امسال نگذاریم می‌گویند چه شده؟ فوراً همان‌جا باید چکار کرد؟ هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ قطع کند. امسال اصلًا روضه نمی‌گذاریم. تمام شد حالا چه می‌فرمایید؟

جناب شیطان شما چه می‌فرمایید؟ امسال مجلس نمی‌خواهیم بگذاریم، امسال فلان جلسه را نمی‌خواهیم بگذاریم.

اگر شیطان نسبت به این مسئله تذکر نمی‌داد انسان جلسه را هم می‌گذاشت بدون اینکه متوجّه این قضیه باشد، یا اینکه جلسه را نمی‌گذاشت و خودبه‌خود منتفی می‌شد امّا این نکته منفی در نفس برای ابد باقی می‌ماند. این نکته‌ای که باید از او گذشت، این نکته‌ای که باید پا گذاشت روی او و بعد انسان آن عمل را انجام بدهد. بعد وقتی که حساب خودش را صاف کرد و احساس کرد دیگر روضه گذاشتن و نگذاشتن برای او فرق نمی‌کند می‌گوید حالا می‌گذارم. ببینید ردّ شدیم. یک نقطه نقص تبدیل به یک نقطه مثبت شد.

حالا شیطان رحیم است یا نه؟ اینکه در بعضی از عبارات عرفاء دیده می‌شود که می‌گویند شیطان رحیم است این منظورشان است، نه اینکه منظورشان این است که رجیم نیست، نه اینکه ملعون نیست اینها همه به حال خود. ولی از نقطه نظر تربیتی و از نقطه نظر واسطه و وسیله و آلت برای‌هدایت و ارشاد اگر این موجود نبود آیا ما به آن مرتبه تکامل می‌رسیدیم یا نمی‌رسیدیم؟ وقتی که می‌بینید در کتب اعتراض می‌کنند بر اینکه مولانا در فلان‌جا گفته رحیم یا فرض کنید که فریدالدین عطّار در فلان‌جا گفته شیطان رحیم است و مسخره می‌کنند و اعتراضات می‌کنند، نه مطلب را نفهمیدند.

اهل عرفان نظرشان به شیطان به عنوان یک موجود خبیث نجس قابل تنفّر و اینها نیست، آنها به شیطان به عنوان وسیله‌ای که برای رشد و کمال و تکامل و رفع نقائص و تجرّد و تبدّل انانیت‌ها به جهات نورانی و روحانی خلق شده توجّه می‌کنند. منتها کار شیطان این است که می‌آید همیشه وسوسه به حرام می‌کند، وسوسه به خلاف می‌کند، وسوسه به بُعد می‌کند، وسوسه به دوری می‌کند، وسوسه به جدا شدن از حقّ می‌کند، وسوسه به اموری می‌کند که انسان با ارتکاب به این امور نه تنها به یک نتیجه‌ای نمی‌رسد بلکه عمرش را هم از دست داده.

همین دو سه ساعت پیش که داشتیم می‌آمدیم اینجا یکی از رفقا در مسیر قضیه‌ای راجع به یکی از دوستانی که در همین مجلس هستند نقل کرد؛ چندی پیش یکی از فامیل آنها به رحمت خدا رفته بود، مجالس و اینها خیلی مفصّل بود. ایشان نقل کردند که آن شخص به به خواب آن افراد آمده بودند، همین‌طور غذاها مفصّل بود و دیگ‌ها مفصّل و این چیزها بوده اشاره کرده گفته: یک کدام از این دیگ‌ها و غذاها به من نرسید. بعد یک لیوان دوغ برمی‌دارد می‌گوید این یک لیوان دوغ هم به من نرسید!

شیطان می‌آید ها! حالا فوت کرده مجلس بیندازید، آبرو داریم، آبرو داریم باید مجلس بیندازیم، باید دعوت کنیم هرچه بیشتر دعوت کنیم تجلیل هان! در جلسه گذشته راجع به تجلیل صحبت شد دیگر عرض کردم تجلیل یعنی بادکنک، یادتان رفته؟ هان بادکنک؛ این یعنی تجلیل. مجلس تجلیل یعنی مجلس بادکنک.

حالا هر وقت دیدید تو اعلانات طهران و این طرف و آن طرف زیر تجلیل بنویسید بادکنک ننویسیدها در دلتان بنویسید! بزرگداشت، بزرگداشت یعنی بادکنک. که باد می‌شود؟ نه آن بدبختی که دارد حساب دو دوتا چهارتایش را پس می‌دهد، آنکه بزرگ نمی‌شود. اینهایی که دم در می‌ایستند ردیف به ردیف، قشنگ می‌ایستند، صاحب عزا، اینها بادکنک‌اند. آن آقا هم رفته بالای منبر آن هم هی دارد پف می‌کند، هی آن پف می‌کند هی این دارد باد می‌شود. نگاه کنید، اوّل مجلس تا آخر مجلس این یک متر اضافه شد. چشم باطن داشته باشیم‌ها اوّل این‌قدر بود نیم ساعت از جلسه گذشت شد این‌قدر، دو ساعت گذشت شد این‌قدر، آخر مجلس از در نمی‌تواند برود بیرون. این همین است، بزرگداشت یعنی همین. این شیطان می‌آید اینجا ها.

خب بیچاره مسکین، او که دارد آن بالا می‌گوید این الآن شیطان است که نقاط ضعف را یک یک به تو نشان می‌دهد، نگاه‌کن از چه مواردی ضربه‌پذیر هستی؟ نگاه کن از کجا داری می‌خوری؟ نگاه کن چقدر گیر داری؟ نگاه کن شصت سال هفتاد سال از عمرت گذشته در چه مسائلی گیری! بیچاره فردا تو هم مثل او هستی! دو روز دیگر بین تو فاصله نیست تا همان جایی بروی که الآن این رفته، ها اینها را یک یک می‌آید تذکر می‌دهد، جهات را می‌آید برای انسان بیان می‌کند. اینجاست که ما باید یک نظر دیگری بر این جناب بیندازیم و از مسائلی که برای ما پیش می‌آورد باید درس عبرت بگیریم و نه به عنوان یک موجود قابل تنفّر و ترس و با رعب و وحشت به او نگاه کنیم با او طرح رفاقت بیندازیم؛ نه رفاقتی که بیاییم او را در کنار خودمان قرار بدهیم‌ها نه، منظور این نیست، منظور این است که به عنوان یک موجودی که خداوند او را قرار داده است تا در هر لحظه برای ما یک منبّه‌ای باشد و یک مُذّکری باشد و با خطور مسائل خلاف ما را به آن نکات متوجّه می‌کند به این نظر باید نظر بیندازیم.

حالا وقتی که مطلب به اینجا رسید کلام امام صادق علیه السّلام در اینجا می‌آید راه خودش را به ما نشان می‌دهد. اگر انسان آمد و خداوند او را موفّق کرد به این سه کاری را که انجام می‌دهد:

یک: تدبیرش را به خدا واگذارکرد، دیگر برای خودش تدبیری نکرد.

دوّم: آنچه را که خداوند به او از نعمت‌ها داده این را ملک خودش نداند.

شخصیت به او داده، که شخصیت داده؟ خدا داده رفقا همه می‌دانند دیگر، هم صحبتش شده، هم بهتر می‌دانند شئونات داده مگر شئونات مال ما بود؟ الآن رفقا آمدند در اینجا بنده از خودم شروع می‌کنم برای چه آمدند؟ قبلًا هم خدمتتان عرض کردم. برای چه آمدید؟ چرا جای دیگر نرفتید؟ مگر جای دیگر نیست؟ مگر مجالس دیگر نیست؟ برای چه آمدید در اینجا؟ به‌خاطر اینکه در مکتب توحید و عرفان و حقّ و اصیل آنچه را که موجب کمال و رسیدن به مقصود است از زبان اولیاء الهی برای شما بیان بشود، برای این آمدید دیگر. اولیای الهی چه کسانی بودند؟! مرحوم آقا رضوان اللّه علیه بودند، اساتید ایشان بودند، بزرگان طریق بودند، عرفای

باللّه بودند، اهل توحید بودند. برای این آمدید دیگر.

چرا بنده را انتخاب کردید و چرا قرعه فال به نام من بیچاره و من دیوانه زدند؟ برای چه؟ به‌خاطر اینکه چند صباحی در خدمت آن بزرگان بودیم چند مطلبی شنیدیم گفتیم که آن مطالب را بیاییم در حضور رفقا مطرح کنیم آن کسانی که مایلند، استعداد دارند، آمادگی دارند، حمیت دارند، عِرق دارند، ادراک دارند، رندی دارند، کیاست دارند، توجّه دارند، درد دارند، درد دارند اینها به آن عمل کنند. حالا بنده از خودم شروع می‌کنم مگر بنده این وضعیت و این موقعیت را از پیش خودم آوردم؟ اگر من انتساب به ایشان(مرحوم علامه طهرانی) نداشتم دیگر بودنم در اینجا و صحبتم در اینجا چه ارزشی داشت؟ و شما می‌رفتید فرد دیگری را انتخاب می‌کردید. چرا بنده را انتخاب کردید؟ چه فرقی بین من بین و دیگران است؟ جز اینکه ما در خدمت آنها بودیم و رفقا کمتر بودند چه فرقی است؟ طبعاً هر کسی برای خودش حساب و کتاب خودش را دیگر باید برسد.

اگر انسان بداند شئوناتی که خداوند به او داده این مربوط به او نبوده، این مربوط به خدا بوده. مال دارد خدا به او داده، خصوصیات اجتماعی دارد خدا به او داده، کمال ظاهری دارد خدا داده، حرفه و تخصّص دارد خدا داده، هرچه دارد از ناحیه خداست. و در آنچه که خداوند به او داده احساس ملکیت نکند.

سوّم: به اوامر و نواهی الهی بپردازد، به آنچه که خداوند تکلیف کرده بپردازد. وقتی این‌طور شد هَانَ عَلَیهِ إبلیسُ، دیگر ابلیس آن چهره مخوف و آن چهره مرعوب و با رعب و وحشت را دیگر برای او ندارد، آسان می‌شود، در کنار او حرکت می‌کند. چرا؟ چون امورات خودش را به جایی سپرده است که شیطان دیگر نمی‌تواند در آنجا دست اندازی کند.

در جلسات قبل عرض شد خداوند درباره شیطان می‌فرماید: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ* إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ النحل، ۹۹ و ۱۰۰ سلطنت و إشراف ابلیس بر خدا که نیست و همین‌طور بر افرادی که امور خودشان را به خدا انداختند سلطنت ندارد، سلطه ندارد آنها را بکشاند. ولی آن نکته‌ای که در اینجا می‌ماند این نکته است: سلطنت شیطان و جنود شیطان بر افرادی است که آنها آمدند از خدا جدا شدند. او می‌تواند بر اینها نفوذ پیدا کند؛ یعنی وقتی که به آنها وسوسه کرد این وسوسه را به حدی برساند که این وسوسه به عنوان یک حقیقت در نفس او حک بشود، این را می‌گویند سلطان. ولی سلطان نه به عنوانی که دست او را بگیرد عرض کردیم در اینجا بین ابلیس و بین ملائکه هیچ تفاوتی نیست هر دو یکی هستند امّا از نقطه نظر وسوسه، هی وسوسه می‌کند، وسوسه می‌کند، می‌کند تا اینکه آن وسوسه می‌آید و به عنوان یک مسئله غیرقابل بازگشت در نفس انسان حک می‌شود و می‌ماند. این می‌شود: عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ به کسانی که تولّی او را می‌کنند ولایت او را خریده‌اند و ولایت خدا را فروخته‌اند و در تحت ولایت شیطان درآمدند، وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ آن کسانی که به خدا شرک می‌ورزند، این شیطان می‌آید

روی اینها.

امّا این اوّل مطلب است رفقا، خیال نکنید آخر قضیه است ها. وقتی که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا حضرت نمی‌فرمایند دیگر مسئله تمام است، می‌فرمایند: هَانَ آسان است، شیطان نسبت به افرادی که به مرتبه فعلیت رسیده‌اند دیگر ناامید می‌شود. آن کیست؟ آن فردی است که دیگر از نفس گذشته باشد. ولی در آنجا هَانَ عَلَیهِ نیست. آن اصلًا دیگر شیطانی وجود ندارد تا اینکه آسان بگذرد بر او یا مشکل بگذرد. اینها مربوط به ماست؛ یعنی وقتی که ما امور خود را به خدا سپردیم، آنچه را که خدا به ما داده است از خود ندیدیم و اوامر و نواهی را انجام دادیم ارتباط ما با شیطان آسان می‌شود، نه اینکه منتفی می‌شود، منتفی نخواهد شد. تا ما در نفس هستیم شیطان با ما و نقاط ضعف ما کار دارد، تا ما در انانیت هستیم و آن ذرّات مخفی انانیت‌ها در وجود و در سرّ ما به کل از بین نرفته است و مسدود نشده است شیطان روی همان نقاط دست می‌گذارد. نه! هَانَ آسان می‌شود؛ وقتی که عبدی را خداوند موفق به این سه تا کرد دیگر عبور این راه برای او آسان می‌شود، دیگر مشکل نمی‌شود، سلوک برای او آسان می‌شود، راه به سوی خدا برای او هموار می‌شود، عقبه‌ها و صعوبت‌های طریق برای او آسان می‌شود، راه رفتن برای او هموار می‌شود، حرکت برای او سهل می‌شود.

شما ببینید، یک فردی که بخواهد در این موقعیت حرکت کند و جهات نفسانی خود را از بین ببرد چقدر آسان حرکت می‌کند. یا آن فردی که در خارج از این مکتب و از این برنامه و این دستور امام صادق علیه‌السّلام بخواهد نقاط ضعف خودش را از بین ببرد؟ پدرش درمی‌آید و به هیچ جا نمی‌رسد. اگر هزار سال انسان عمر کند و در این هزار سال درصدد از بین بردن نقاط نفسانی باشد هزار سال بر او می‌گذرد و در همان مرتبه که هست باقی می‌ماند، در همان مسائلی که هست باقی می‌ماند، خیال می‌کند مطالب برای او حل شده است، خیالی برای او می‌آید که آن خیال دیگر از بین نمی‌رود، تصوّر و وهمی برای او به‌وجود می‌آید که آن وهم را دیگر که از بین ببرد؟ مشکل اینجاست.

امّا اگر آمد به فرمایش امام صادق علیه‌السّلام عمل کرد، از اوّل راه نفوذ شیطان را سد کرد نفوذ یعنی به معنای تسلط کامل‌ها نه به معنای تذکر، نه! شیطان تذکر خودش را می‌دهد امور خود را به خدا واگذار کرد. در بعضی از موارد بالأخره انسان بشر است خطوراتی پیش می‌آید، تصوّراتی پیش می‌آید، برای هر کسی پیش می‌آید، همه ما در اینجا دچار این تصوّرات هستیم. در بعضی از موارد یک مطالب خلافی به ذهن می‌رسد بالأخره انسان بشر است یک مسئله عادیست. به قول مرحوم آقای حدّاد که بارها می‌فرمودند حتی به بنده می‌فرمودند: ضلات و لغزش‌هایی که برای سالک پیش می‌آید اینها هیچ ارزشی ندارد چون سالک در طریق عبور است و در طریق قطع است و در مسیر رسیدن به غایت و هدف و توحید هست. ضلات پیش می‌آید توبه

می‌کند و به راه خودش ادامه می‌دهد. اینها مسئله نیست. مسئله اینجاست که انسان خارج از این چهارچوبی که امام صادق علیه‌السّلام ترسیم کردند بخواهد حرکت کند، بخواهد به طریق ریاضات شرعیه یا غیرشرعیه این مهالک را طی کند، بخواهد به طریق‌ها و روش‌هایی که افراد دیگر از سایر ملل و از سایر مکاتب و ادیان ارائه می‌دهند برود، بخواهد سر خود راهی را برای عبور از نفس و انانیت‌ها انتخاب کند، خارج از این چهارچوب حرکت کند در گودال و در قعر چاه و وِیل انانیت‌ها و نفسانیات افتاده و آنجا را برای خود بهشت برین می‌داند.

اینجاست که خطرات فوق‌العاده مهم است و بسیار مسائل عجیب و غریب پیش می‌آید و هر بلایی که آمده است بر امّت‌ها به‌واسطه وجود افرادیست که آنها سر خود و روی خواست و سلیقه‌های شخصی خود خواسته‌اند خود را از اجتماع کنار بکشند و راه تشخیص داده با تخیلات خود را برای رسیدن به کمال پیگیری کنند و حرکت بکنند، غافل از اینکه هرچه می‌گذرد بر نفس آنها هی اضافه می‌شود، هی اضافه می‌شود و هی ... ولی اینها را که می‌داند؟ و چه شخصی به این مطالب پی می‌برد؟ افراد عادی؟ نه! افراد عادی اینها را از اولیاء می‌دانند، افراد عادی اینها را از عرفا می‌پندارند، افراد عادی اینها را در صدر بهشت جای می‌دهند، اینها را آن افراد خبیر که وقتی نگاه می‌کنند می‌زنند به آن سرّ و ضمیر شخص که اگر هفتصد هزار سال فکر کند خود آن شخص به اینجا نمی‌رسد اینها آنجا را می‌بینند. و لذا می‌گویند عجب نفس کافری دارد این شخص! عجب نفس معاندی دارد این شخص، عجب نفس لجوج و عنودی دارد این شخص که به هیچ‌وجه زیر بار نمی‌رود. ولی سایر افراد وقتی که نگاه می‌کنند: عجب، چه فردیست، چه حالاتی دارد، چه مکاشفاتی دارد، چه کراماتی دارد، چه مطالبی دارد. اینها چه کسانی هستند؟ آن اهل توحید آن نقاط را می‌توانند تشخیص بدهند. نقاطی که اگر دویست سال بر عمر او گذشته باشد دویست هزار سال دیگر هم بگذرد بدتر از دویست هزار برابر امروز خودش بر نفسش اضافه می‌شود، بر انانیت‌ها اضافه می‌شود، بر خصوصیات اضافه می‌شود و به همان مقدار بر خطرات اضافه می‌شود، و به همان مقدار بر مسائل اضافه می‌شود.

هَانَ عَلَيهِ الدُّنيا و إبلیسُ اهل توحید چه پیشنهاد می‌کنند؟ اهل عرفان چه می‌گویند؟ اهل عرفان می‌گویند از اول بیار کار خودت را یکسره کن. دوئیت را کنار بگذار. همه این گرفتاری‌ها و همه این مصائب از دوئیت پیدا شده. قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ الأنعام، ۹۱ بگو خدا و همه چیز را کنار بگذار. شیطان کیست؟ آن هم یکی از بندگان خداست، آن هم بگذار جزء برنامه، بگذارش جزء برنامه. با خدا حساب دیگری به عنوان شیطان باز نکن.

دیگر اینجا رفقا باید خیلی توجّه کنند ها، بزنگاه این جلسات گذشته در امروز دارد انجام می‌شود و نتائجش این است.

سالک نباید با خدا دیگری را قرار دهد به عنوان شیطان این می‌شود کفر. کاری که همه مردم دارند

می‌کنند. بترس از شیطان، از شیطان باید هراس داشت، بپرهیزید، خوف داشته باشید، شیطان این خصوصیت را دارد، فریب می‌دهد، از راه به در می‌کند، چه می‌کند و سایر مسائل. که خود ما هم این مطالب را گاهی معتقد بودیم، خود ما هم می‌پذیرفتیم و باید هم بپذیریم؛ چون بالأخره همان‌طوری که عرض کردم این شمشیری است که دو دم دارد یک دمش وسوسه است به حرام و به خلاف و طرف دیگر او تذکر است و تبیین نقاط ضعف است و هشدار به مداوا و به علاج نسبت به مسائل ضعف.

اهل عرفان می‌گویند: از اوّل بیا میانبر بزن. غیر خدا را از دایره ذهن خودت خارج کن، لااله‌الاالله فقط مؤثر در عالم وجود را بگو ذات مقدس خداوند است. لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ غافر، ١٦ سلطنت و حکومت و ملك با کیست؟ فقط با خداست کسی دیگر ملکی ندارد، کسی دیگر سلطنت ندارد، کسی دیگر ولایت ندارد. هُوَ الْغَنِيُّ ... لقمان، ٢٦ فقط غنی اوست و بقیه همه فقیرند. غنا و جهات پُر بودن و صمدیت فقط اختصاص به پروردگار دارد. شیطان چیست؟ پوچ، هیچ، فقر و احتیاج. مؤثر کیست؟ فقط بگو مؤثر خداست و غیر خدا را بیرون کن، غیر خدا را بیرون کن یعنی چه؟ یعنی صاحب منصب را بیرون کن، رئیس را بیرون کن، مدیرکل را بیرون کن، نماینده را بیرون کن، پاسبان محل را بیرون کن همه را، رفیق را بیرون کن، شریك را بیرون کن، صدیق را بیرون کن، همه را از ذهن خودت بیرون کن و فقط خدا را بگذار. اینکه می‌گویی همه را بیرون کن یعنی چه؟ شیطان را هم بیرون کن، شیطان کیست؟ شیطان کیست که سالك به آن فکر بکند! فقط سالك باید یك نقطه در ذهن او وجود داشته باشد و آن نقطه خداست و آن عبارت است از حقیقت توحید و مؤثریت ذات الهی فقط اوست. فقط باید به او فکر کرد. اینکه ما بیاییم در قبال خدا موجود دیگری را قرار بدهیم و بعد از او بترسیم این همان ثنویت است و همان دوئیت و همان اعتقاد به دو مبدأ یزدان و اهرمن که دو مبدأ باطل و دو اقنوم قدیم که افراد سابق نسبت به این مسئله معتقد بودند.

در عالم توحید یک مبدأ وجود دارد و آن مبدأ مبدأ نور است، آن مبدأ مبدأ وجود است و آن مبدأ مبدأ کرامت است و مبدأ لطف است و مبدأ رحمت است. و رحمت اوست که حتی شیطان را هم آفریده است و لطف اوست که شیطان را آفریده است. نه اینکه ما بیاییم با خدا دعوا کنیم اگر تو خدایی چرا شیطان را قرار دادی؟! اگر قرار است عبادتت بکنند پس چرا این را قرار دادی که وسوسه بکند، نکن؟! می‌گوید این هم از لطف من است، من می‌خواهم تو را به کمالت برسانم، من می‌خواهم تو را از این عالم مادون به عرش اعلا ببرم و این بردن این را هم می‌خواهد و این حرکت این موجود را هم می‌خواهد. این باید در کنار تو باشد، این باید در کنار تو باشد.

اگر یوسف می‌خواهد به مقام رسالت برسد باید شیطان در او وسوسه کند و جمله اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ ...

یوسف، ٤٢ را به آن نفر بگوید. تو برای که آمدی در زندان جناب یوسف علی نبینا و آله و علیه‌السّلام برای که آمدی؟ برای اینکه عمل حرام انجام ندهی. آفرین بسیار خوب، خیلی مقام داشتی، همه وسایل برای تو آماده بود، گذشتی، همه زمینه‌ها برای تو مهیا بود، از عمل حرام صرف نظر کردی و حتی این را هم به جان خریدی که گفت: رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ ... یوسف، ٣٣ خدایا زندان برای من بهتر است از آنچه اینها از من می‌خواهند، از خواست اینها برای من مهم‌تر است. من می‌روم زندان و زندان را اختیار می‌کنم و این عمل را انجام نمی‌دهم. خب می‌آید در زندان، بسیار خب تا اینجایش درست. ها از حالا شروع شد. یك روز می‌گذرد ا! عجب چه شد قضیه، شب باید در زندان باشیم روز هم باید ... خب بالأخره کار حرام انجام ندادیم و آمدیم اینجا، صبر می‌کنیم. روز دوم، ا! این هم شد روز دوم. خدایا پس رحمت کجا رفته؟ اینها چیزهای است که می‌آیدها روز سوم، روز چهارم، ای بابا! اینجا که ما فقط باید به در و دیوار نگاه کنیم. حالا لابد زندانش هم سخت بوده، چه بوده. سلّولی می‌گویند،؟ تك نفره می‌گویند چه می‌گویند؟ از این چیزها بوده. یا مثلًا بزرگ بوده روز چهارم، روز پنجم، هفته اول.

آن دو نفری که از طرف سلطان اینها را انداختند در زندان آن روز اوّل نیامدند، یك مدّت گذشت یك ماه، دو ماه گذشت دید نه این تنهاست. یك مسائلی آماده شد این دوتا هم آمدند، آمدند و یك مدّت گذشت و خواب دیدند. یکی از ایشان خواب دید که دارد برای سلطان انگور آب می‌گیرد و عصاره انگور می‌گیرد و آن یکی در سرش غذا گذاشته و نان گذاشته کلاغ‌ها دارند می‌آیند می‌خورند. بلند شد گفت: ترتیب تو که داده است، تو وصیتت را بکن که خلاصه همین امروز فرداست که می‌آیند سراغت و چوبه دار و اعدام و اینها در کمین است. این یکی. و امّا تو برمی‌گردی به سر کارت و برای شاه چه می‌کنی و چه می‌کنی. وقتی خواست برود یواش در گوشش گفت: اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ ... یوسف، ٤٢ یادت نرود قضیه مرا به پادشاه بگویی ها. خدا هم گفت: خیلی خب پس اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ؟! یك اذْكُرْنِ نشانت می‌دهم هفت سال تو دو ماه ماندی؟ هفت سال باید اینجا تشریف داشته باشید همین‌جا باشی پیش خودمان با هم حرف می‌زنیم، مناجات می‌کنیم، کجا می‌خواهی بلند شوی بروی در اجتماع و بیرون؟ ببین چه هوای خوبی است، دیگر کسی زحمت نیست، مزاحمتت نیست، خودمانیم با هم رفاقت می‌کنیم.

اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ یوسف، ٤٢ از این طرف شیطان آمد به حضرت یوسف وسوسه کرد، از آن طرف رفت او را به فراموشی انداخت. حالا اگر شیطان می‌آمد او را به فراموشی‌نمی‌انداخت این در می‌آمد بیرون دیگر. وقتی در می‌آمد این نقطه ضعفش درست می‌شد یا

نه؟ نه! پس حالا شیطان برای که کار کرد؟ برای حضرت یوسف. ببینید، آمد از این طرف به این گفت: اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ یادش انداخت هان! هنوز گرچه به مقامات رسیدی، از عمل حرام دست برداشتی، به خاطر این کارت به زندان افتادی، این مرارت‌ها را تحمل کردی، این سختی‌ها را همه را تحمل کردی ولی هنوز باقی است جان من، خیلی هنوز راه باقی است.

رفقا شما خیال می‌کنید پیغمبرها همین‌طور صبح از خواب پا شدند، شدند پیغمبر؟! نه آقا جان! دم شتر به زمین رسید شدند پیغمبر، این حرف‌ها نبود. جوجه‌کشی که نبود که بعد از بیست روز بشود ... هزار بلایا و مصیبت و این چیزها. حالا خود ما هفت سال این‌جوری برویم زندان، روزی سی تا فحش به خدا و پیغمبران و همه سلسه ملائکه از دم ردیف می‌کنیم تا آخر. ولی چه؟ نه! آمد این نقطه ضعف را در حضرت یوسف جلوه داد، جلوه داد. تو هنوز برای خدا انبازی[1] قرار می‌دهی؟! تو روایت امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری را نخواندی؟! که امام می‌فرماید: باید عبد امور خودش را به خدا واگذار کند هان؟! نه ما هم خواندیم. حالا حضرت یوسف مقام داشت، ما هم خواندیم ولی تا توفیق عمل، باید آن را هم انسان از خدا بخواهد دیگر. إن‌شاءاللَه خداوند خودش توفیق این مسائل را به همه عنایت کند.

این آمد این هفت سالی که در اینجا گذراند، هفت سال آمد هی عوض شد، هی عوض شد، هی عوض شد تا آن وقتی که دیگر بودنش در زندان فائده‌ای ندارد. همان‌جا یک مرتبه یاد او می‌اندازد، اه! راستی هفت سال پیش ما در زندان یک رفیقی داشتیم، وقتی آن خواب برای شاه اتّفاق می‌افتد و از تعبیرش می‌ماند این یک‌دفعه به یادش می‌افتد، ها! هفت سال پیش یکی بود تعبیر خواب در زندان می‌کرد، خیلی خوب تعبیر می‌کرد، به ما گفت بیا به این بگو. ای داد بی‌داد بیچاره الآن هفت سال در زندان دارد آب خنک می‌خورد. آمد به پادشاه گفت که بله یک ...! گفت بگویید بیاید. آمد و از زندان دیگر درآمد. حالا شده چه؟ حالا شده پیغمبر. حالا دیگر موقع توی زندان نیست. حالا باید بلند شوی بیایی تبلیغ کنی. حالا باید بیایی در اجتماع. پس اوّل به این نقطه برس بعد زمام امور مردم را به دست بگیر جان من. اوّل به این مطلب برس بعد متعهد امور بشو. و الّا خطرات الی ماشاءاللَه هست عرفا آمده‌اند و کار را یکسره کرده‌اند گفته‌اند: بگو خدا و بعد دیگر همه را رها کن. دو دیدن در مسئله عرفان و در مسئله توحید نیست.

یادم است یک روز یکی از رفقای سابق مرحوم آقا که صدای خوبی هم داشت مناجات خواجه عبداللَه را برای مرحوم آقا می‌خواند و ظاهراً یک مجلسی بود، در همان موقع چند نفری‌بودند و داشت می‌خواند. وقتی که تمام کرد در ضمن مناجات این فقره بود: که خدایا من تو را از خود ناراضی و شیطان را از خود راضی و

---

[1] شریک، همتا، دوست.

خشنود کردم. یکی از فقرات مناجات خواجه عبداللَه است تا این را خواند یک‌دفعه آقا گفتند بایست. گفتند: این همان چیزی است که مخالف با طریق آقای حدّاد است خیلی زمان پیش، من در ده سالگی بودم این قضیه یادم است؛ یعنی تقریباً حدود سی و هفت، هشت سال پیش بود این مسئله یادم است گفتند: این مخالف با طریق آقای حدّاد است. در مسیر ایشان رضایت شیطان نیست. شیطان کسی نیست تا اینکه من او را راضی کردم. تو داری در قبال خدا شیطان را می‌آوری؟! بگو تو را ناراضی کردم خب یک چیزی، امّا شیطان را راضی کردم، او را آوردی بغل خدا گذاشتی. شیطانی وجود ندارد، شیطان کسی نیست.

در مسیر توحید و اهل توحید فقط یک مبدأ وجود دارد و او عبارت است از حقّ، حقّ متعال. لذا همیشه بزرگان توصیه می‌کردند که سالک در عمل خودش نباید شیطان را دخالت بدهد. ترس از او را موجب انجام این عمل یا نهی از او قرار بدهد، این کار کار عوام است. سالک باید خدا را در نظر بگیرد؛ او گفته است بکن می‌کنم، او گفته است نکن نمی‌کنم، او گفته است انجام بده می‌دهم، او گفته است این راه را برو می‌روم. اصلًا در ذهن خود نیاوریم که یک موجودی به نام شیطان هست. او وسوسه خودش را می‌کند ها، او کار خودش را انجام می‌دهد. ولی ما در مقام عمل برای اینکه ببُریم مسئله را و میانبر بزنیم و این راه را طی کنیم، فقط توحید باید برای ما مد نظر باشد. اینجاست که همان حقیقت توحید برای انسان جلوه می‌کند و مسئله لااله‌الاللَه و لااله‌الاهو برای انسان ظهور پیدا می‌کند و مبدأ برای انسان روشن می‌شود و وقتی که این راه را ما انجام دادیم آن وسوسه‌های شیطان از نقطه نظر قوّت کمرنگ می‌شود و آن وسوسه می‌آید و همین‌که خطور کرد آن حرکت توحیدی او را کنار می‌زند و به راه ادامه می‌دهد. نمی‌گذارد آن وسوسه در ذهن بماند، نمی‌گذارد آن خطور کند. این برای چیست؟ به‌خاطر اینکه اصلًا شیطان را انسان کنار گذاشته. دیگر اصلًا به او فکر نمی‌کند. یک فردی که فرض کنید این شخص از دشمنان انسان هست و انسان با او مسائلی دارد، انسان خوشش می‌آید هی یادآوری کند یا انسان می‌خواهد آن را دیگر فراموش کند؟ وقتی یک خاطره ناگواری برای انسان در سال‌های قبل اتّفاق افتاده حالا انسان هی خاطره را در ذهن می‌آورد یا نه اصلًا می‌خواهد مواجه نشود با مناظری که آن خاطره را در انسان تجدید کند.

اینکه ما شیطان را بیاییم به صورت یک موجود خیلی مخوف در ذهن خود قرار بدهیم خود را در قبال او ضعیف کردیم و آن قدرتی که خداوند به ما عنایت کرده است که آن عبارت است از ربط و تعلّق به توحید، آن قدرت را نادیده پنداشتیم و آن جنبه توجّه به حق و عبور از این کریوه را به واسطه ولایت حق او را به کنار قرار دادیم و در مقابل آمدیم شیطان را در وجود خود هی بزرگ کردیم، هی بزرگ کردیم و برای او جایگاهی در نفس قرار دادیم. لذا اینجاست که مرام و مکتب بزرگان و اولیاء الهی و اهل حق این بود که اصلًا به شیطان توجّه نمی‌کردند و فقط خدا را در نظر داشتند و خدا را و دیگر هیچ. این می‌شود آن حقیقت توحید و آن مسیری

که انسان را به توحید می‌رساند.

ما تا اینجا دیگر مطلب را ختم می‌کنیم و إن‌شاءاللَه از جلسه آینده به سایر فقرات می‌پردازیم.

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال همه ما را موفّق کند بر اینکه هرچه بیشتر و بهتر به همان نهج و به همان طریقی که سریع‌تر و دقیق‌تر و صحیح‌تر انسان را به مبدأ می‌رساند خداوند ما را در همان نهج قرار بدهد و با توسل به مقام ولایت حضرت بقیه اللَه ارواحنا لتراب مقدمه الفداء، خداوند همه مشکلات و ضعف‌های راه را برطرف کند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد